

# سوسيا لیسیم یا نئولیبیرالیسیم



ارنست مندل

نشر میلیتانت

[militaant.com](http://militaant.com)

# آرشیو مارکسیست‌ها در اینترنت

تیترا فارسی: سوسیالیزم یا نئولیبرالیزم؟

تیترا اصلی و مأخذ:

"Socialism or neo-liberalism?", Bulletin  
in Defense of Marxism 1993

مترجم: سارا قاضی

**Translated Into Persian By Sara Ghazi**

انتشارات: نشر سوسیالیستی

۱۳۷۳: چاپ اول

از اواسط دهه ۱۹۷۰ به بعد، سرمایه‌داری به تهاجمی جهانی علیه توده‌های کارگر و فقیر دست‌زده است. این حرکت تهاجمی نشانگر رو به نابودی رفتن روابط بین نیروها است و تاوان آن را کارگران می‌باید پرداخت کنند. این حرکت، هم ریشه‌های عینی واقعی دارد و هم ریشه‌های ذهنی.

ریشه‌های عینی واقعی آن ذاتاً در بالا رفتن شدید درصد بیکاری در کشورهای امپریالیستی هست که از ۱۰ میلیون به ۵۰ میلیون - شاید هم بیشتر - رسیده است. آمارهای رسمی همه آمار دولتی است و به همین دلیل همه ساختگی هست. در کشورهای جهان سوم حداقل ۵۰۰ میلیون بیکار وجود دارد. برای اولین بار پس از پایان جنگ جهانی دوم، بیکاری در کشورهای بوروکراسی‌زده پسا - سرمایه‌داری هم در حال افزایش بوده است.

ریشه‌های ذهنی آن ذاتاً در شکست کلی طبقه کارگر و جنبش‌های توده‌ای در مقاومت‌های خود در برابر حملات سرمایه‌داری هست. در

خیلی از کشورها حتی سازمان‌های کارگری، رهبری را به عهده داشته‌اند. فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و ونزوئلا تنها چند نمونه از این کشورها هستند. این امر بی‌شک کار مقاومت در برابر حملات سرمایه‌داری را مشکل‌تر ساخته است.

با همه این تفاسیر نمی‌باید تأثیر مشخص سیاست‌های اقتصادی شبه‌لیبرالی را که در حقیقت «نو - کنسرواتور» (محافظه‌کار نو) هست بر پیشرفت‌های جهانی جهانی دست‌کم گرفت. این سیاست‌ها با مقررات صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تنظیم‌شده و نمونه مشخص آن‌هم دولت تاچر و ریگان و خیلی از دولت‌های مقلد آن‌ها در جهان سوم هست که باعث فاجعه‌های غیرقابل‌توصیفی شده است.

تحت عنوان اهمیت ثبات بخشیدن به وضعیت مالی، مبارزه با تورم و ایجاد توازن در بودجه، بودجه مخارج اجتماعی و ساختاری کشور باکمال بی‌رحمی قطع می‌شود. این امر باعث ایجاد نابرابری‌های اجتماعی، فقر، بیماری و آسیب به محیط‌زیست شده است. از زاویه دید اقتصاد کلان،

این سیاست حرکتی در جهت مخالف امر تولید بوده و غیرمنطقی است. از دید اجتماعی کلان هیچ توجیهی برای آن نیست و سیاستی نفرت‌انگیز است. نتایج روزافزون غیرانسانی آن، عملاً نژاد انسان را تهدید می‌کند.

من لازم است در اینجا اشاره کنم که در واقع حملات ایدئولوژیکی نئوکنسرواتیوها با سیاست‌های اقتصادی محافظه‌کاران، عملاً دست در دست هم کار می‌کنند. نو - کنسرواتیوها می‌گویند که می‌خواهند مخارج دولت را به طور قابل‌ملاحظه‌ای پایین بیاورند، اما در حقیقت مخارج دولت هرگز در گذشته تا این حد بالا نبوده است. در طول دهه ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۹۰ مخارج دولت‌های نو - کنسرواتور بالاترین رقم را نشان داده است. آنچه پیش آمد، در واقع کاهش مخارج اجتماعی و بالابردن مخارج نظامی بود که به ۳ تریلیون دلار رسید و علاوه بر این، کمک‌های مالی به شرکت‌ها هم مزید بر این مخارج بود؛ مثل بیرون کشیدن شرکت‌های ورشکست شده یا نزدیک به ورشکستگی با پرداخت بدهی‌های آن‌ها؛ مانند بانک‌های پس‌انداز وام‌دهنده در آمریکا.

نئوکنسرواتیوها مدعی هستند که مدافع حقوق بشر در سطح جهان هستند؛ اما در حقیقت با توجه به بازتاب اجتناب‌ناپذیر توده‌ای علیه این سیاست‌های ضداجتماعی، دولت‌های نئوکنسرواتیو دائماً آزادی‌های دموکراتیک را کم‌بها داده و به آن‌ها حمله می‌کنند. آزادی‌های دموکراتیکی مثل، حق داشتن اتحادیه‌های کارگری، حق سقط‌جنین، آزادی بیان، حق سفر و... آن‌ها جو مناسبی را برای حیات‌گرایی‌های راست افراطی، مثل نژادپرستی، ضد‌غریبه‌گرایی<sup>۱</sup> و نو - فاشیسم خارج از کنترل، به وجود می‌آورند.

## فقر در جهان سوم

رشد جهانی فقر یک فاجعه است. در جهان سوم معضل فقر به یک بدبختی تاریخی تبدیل شده است. بنا به آمار سازمان ملل متحد، بین

---

۱ - ضد غریبه‌گری یا *Xenophobia* عموماً در میان سفیدپوست انگلوسکسون (موی بور و چشم روشن) در کشورهای اروپایی و آمریکا متداول است. آنان که دچار این بیماری اجتماعی هستند، بدون دلیل از مردم غریبه به‌خصوص که از ملیت‌ها یا نژادهای دیگر باشند، می‌ترسند.

سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰، ۶۰ کشور جهان با کل جمعیتی برابر ۸۰۰ میلیون، کاهش قابل‌ملاحظه‌ای در سرمایه‌های تولید داخلی خود داشته است. در میان فقیرترین این کشورها، این کاهش بین ۳۰ تا ۵۰ درصد بوده است. سطح فقر در میان اقشار فقیر این جوامع تا ۵۰ درصد افزایش داشته است. سرمایه‌های تولید داخلی کشورهای آمریکای لاتین در سال ۱۹۵۰، ۴۵ درصد سرمایه‌های امپریالیستی را تشکیل می‌داد. در سال ۱۹۸۸ این سرمایه‌ها به ۲۹/۷ درصد کاهش یافت.

کمک‌های اجتماعی که در پی چند دهه مبارزه کارگران به‌دست‌آمده بود، ظرف چند سال به‌طورکلی از میان برداشته شد. در این رابطه کشور پرو یک نمونه بارز و روشن است. به گزارش نیویورک‌تایمز، بیش از ۶۰ درصد جمعیت پرو کمبود تغذیه دارند و ۷۰ درصد آن‌ها زیرخط فقر زندگی می‌کنند، یعنی با درآمدی برابر ۴۰ دلار در ماه امرامعاش می‌کنند. حتی آنان که تحصیلات بالای دانشگاهی دارند، سقف درآمدشان ۸۵ دلار در ماه است. این حقوق حتی کفاف پرداخت هزینه پارکینگ اتومبیل را در ماه در آن کشور نمی‌کند.

اگر به اختلاف طبقاتی درون کشورهای جهان سوم بنگریم، ملاحظه می‌کنیم که وضع از این هم وخیم‌تر است. مقدار مواد غذایی مصرفی فقیرترین اقشار فقیرترین کشورهای جهان سوم برابر است با میزان مواد غذایی مصرفی در اردوهای آلمان نازی در دهه ۱۹۴۰. در گزارشی که سازمان بهداشت وابسته به سازمان ملل متحد برای اجلاسی در سال ۱۹۹۲ آماده کرد، آمده است که حدود نیم میلیارد انسان در جهان از گرسنگی ممتد رنج می‌برند و این علاوه بر آن چند صد میلیون گرسنه‌ای است که دچار گرسنگی فصلی می‌شوند. نزدیک ۸۰۰ میلیون نفر در جهان سوم از گرسنگی رنج می‌برند. اگر این رقم را به تعداد گرسنگان عهد پسا - سرمایه‌داری و امپریالیسم بیفزاییم، به این نتیجه می‌رسیم که امروزه یک میلیارد انسان در سطح جهان گرسنه هستند. این در شرایطی است که زیاده تولید مواد غذایی در کشورهای صنعتی وجود دارد.

در شمال برزیل، نژاد تازه‌ای از کوتوله‌ها شکل گرفته است که به طور متوسط ۳۵ سانتیمتر از برزیلی‌های متوسط‌القد کوتاه‌ترند. روش برخورد



بورژوازی این کشور و نظریه‌پردازان آنان با این مردم این است که آن‌ها را «موش» می‌نامند. این برخورد کاملاً غیرانسانی است و از آثار دوران نازی‌ها بوده و تأثیرات بد و منفی دارد و همه می‌دانند که با موش چه کار می‌کنند.

تغذیه بد با ابعاد وسیعش، شامل نرسیدن ویتامین، املاح کانی و پروتئین حیوانی کافی به بدن است. زنان و کودکان به‌خصوص دچار این کمبود هستند. در نتیجه، کودکان کشورهای جهان سوم، ۲۰ برابر کودکان کشورهای امپریالیستی به مرگ یا بیماری‌های کشنده نزدیک‌ترند.

سرنوشت کودکان در کشورهای جهان سوم، نمایانگر رشد بربریت است و ارتباطی به آینده ندارد. بربریت نقداً در این کشورها در ابعاد وسیعی رشد کرده است. بر اساس گزارش UNICEF (سازمان جهانی کودکان سازمان ملل)، ۱۶ میلیون کودک از گرسنگی یا بیماری‌های قابل‌درمان می‌میرند. این رقم ما را با این واقعیت مواجه می‌سازد که هر چهار سال

تعداد مرگومیر کودک برابر می‌شود با کل مرگومیر انسان‌ها در جنگ جهانی دوم، کشتار «آشویتس» و بمباران هیروشیما و کشتار «بنگال»:

هر چهار سال یک‌بار یک جنگ جهانی علیه کودکان! این است واقعیت درباره ماهیت امپریالیسم و نظام سرمایه‌داری. نمونه دیگر آن آسیای جنوبی است. در آنجا ۲۰ درصد کودکان دختر زیر سن ۵ سال و ۲۵ درصد از دختر زیر سن ۱۵ سال می‌میرند. ریشه‌کن شدن کودکان هر سال در حال افزایش است و دلیلش به کار واداشتن آنان در شرایط نامناسب برای سلامتی و در شرایط نیمه بردگی است.

## **رشد نابرابری‌ها**

تأثیر فاجعه‌انگیز سیاست‌های اقتصادی نئوکنسرواتیوها تنها به کشورهای جهان سوم یا شرایط زندگی توده‌های ساکن در کشورهای پسا - سرمایه‌داری ختم نمی‌شود. این فجایع دارد آهسته‌آهسته، اما به شکل واقعی دامن‌گیر کشورهای امپریالیستی هم می‌شود. در این کشورها بر اساس این‌که از چه منبعی استفاده‌شده باشد، بین ۵۵ تا ۷۰

میلیون انسان زیرخط فقر زندگی می‌کنند. جامعه‌ای دوگانه در حال رشد است که در آن روزانه تعداد آنان که کمتر و کمتر به وسیله بیمه‌ها یا امکانات اجتماعی تأمین می‌شوند و یا اصلاً از این برنامه‌ها بهره‌مند نیستند در حال افزایش هست. بیکاری، کارهای موقت، دریافت بیمه اجتماعی، مادران تنهایی که مجبورند سرپرست چند فرزند باشند، خردکردن شخصیت کسانی که مرتکب جرائم کوچک می‌شوند، همگی نمونه از عناصر این طبقه زبردست هست.

نمونه بعدی، نمونه‌ای است گویا، خیلی غم‌انگیز و منقلب کننده. در قلب شهر پاریس که سابقه انقلابی تاریخی دارد؛ شهری که در آن پنج انقلاب بزرگ آغاز شد، امروزه به طور روزانه هزاران مهاجر، کارگر، کارگر فصلی در مراکز آن پخش بوده و منتظر کار یافتن هستند؛ گاهی کار هست و گاهی نیست. آنان از هیچ‌گونه مزایا یا بیمه‌های اجتماعی برخوردار نیستند و حق اقامت ندارند. آن‌ها با یکدیگر بر سر کار گرفتن رقابت می‌کنند. باوجود این که دستمزدشان بسیار ناچیز است؛ اما این دستمزد از میزان دستمزدی که در کشور خودشان دریافت می‌کنند بیشتر است.

وضع حلیی آبادهای آمریکا یک نمونه عادی از این روند است. بیکاری در میان جوانانشان به ۴۰ درصد می‌رسد و خیلی از این جوانان هیچ امیدی به پیدا کردن کار در آینده هم ندارند. همین پدیده اما با کمی حد و حدود در میان چند کشور اروپایی، جنوب اروپا و انگلستان هم پخش شده است. خصوصی سازی‌ها رشد چنین روندی را امکان پذیرتر می‌کند.

در آمریکا در حالی که دستمزد واقعی کاهش یافته، تعداد آنانی که درآمد سالیانه نشان یک میلیون دلار است، ۶۰ برابر شده است. آنانی که درآمد سالیانه‌شان در گذشته بین ۶۰ هزار دلار تا یک میلیون دلار بوده، حالا به ۷۸ هزار دلار تا ۲ میلیون افزایش یافته است؛ اما در میان اینان حتی یک کارگر هم وجود ندارد.

### **ثروتمندان ثروتمندتر می‌شوند**

تأثیرات مخرب سیاست‌های اقتصادی نئوکنسرواتیو بر جهان هم به همین نحو آشکار خواهد بود. رشد فقرزدگی کشورهای جهان سوم و

جهان‌سومی کردن بخش‌هایی از جوامع امپریالیستی هر دو جزو عوامل اصلی ایجاد مانع بر سر راه گسترش فراوان اقتصاد جهانی است.

بدهی‌های کشورهای جهان سوم نتیجه رشد مخرب و مفتضح شبکه انتقال سرمایه از جنوب به شمال شده است؛ فقیرترین بخش‌های کشورهای فقیر، ثروتمندترین بخش‌های کشورهای ثروتمند را تأمین می‌کنند. گویی سرمایه‌داری یعنی همین. با این تفاسیر، در قرن بیستم در چنین ابعادی و با چنین مقادیری، می‌توان گفت که بی‌سابقه بوده است.

بنابراین، این سؤال مطرح می‌شود که آیا ما به یک بدیل اساسی احتیاج نداریم؟ بدیلی که نه تنها در مقابل سیاست‌های شبه‌لیبرال، بلکه بدیلی در برابر کل نظام سرمایه‌داری در تمام اشکالش باشد تا آن‌گونه تغییراتی را به وجود آورد که بتواند به زندگی انسان‌ها ارزشی والاتر از آنچه امروزه است، ببخشد. جواب من به این سؤال قاعداً بله هست. به همین دلیل

ما نیاز به سوسیالیسم داریم و به همین دلیل من یک سوسیالیست هستم و باقی خواهم ماند.

بشریت با تهدیدهای وحشتناکی روبرو است که حیات انسان را به خطر انداخته است، مثل ابزار جنگی اتمی، شیمیایی و بیولوژیکی، جنگ‌های توده‌ای سنتی که می‌تواند به جنگ‌های اتمی مبدل گردد، چنان چه مراکز اتمی با سلاح‌های قدیمی مورد حمله قرار بگیرد، ریسک فزاینده نابودی محیط‌زیست، براثر خاصیت سمی گلخانه‌ای و لایه‌های اوزون، نابودی جنگل‌ها، نابودی قسمت‌های بزرگی از آفریقا، آسیا و تأثیرات فاجعه‌آمیز آن بالا می‌رود.

خیلی‌ها هم این سؤال را مطرح کرده‌اند که: «آیا خیلی دیر نشده است؟ آیا روز قیامت خواه‌ناخواه نزدیک نیست؟ آیا بشریت قادر است در ۵۰ سال آینده جان در ببرد؟» ما معتقدیم که بشریت لعنت نشده است و این اعتقاد بر پایه یک خوش‌خیالی یا چیزی که ساخته و پرداخته ما باشد،

نیست. حقیقتی است که برمبنای محاسبات و تحقیقات علمی و دائماً در حال پیشرفت مبتنی است.

در اینجا به نمونه‌ای از آن توجه می‌کنیم. مثلاً تصمیم جدی و مشخصی مدنظر است، برای تغییر کامل وضعیت جغرافیایی آفریقا از حالت کویری به حاصلخیزی؛ به عبارت دیگر، تصمیم بر این است که با آبیاری کویرها، آن زمین‌ها را قابل کشت و غنی کرده و آن مناطق را مانند ۱۵۰۰ سال پیش، قابل تولید مواد غذایی نمود و حتی به ساکنان آن مناطق راه‌های کشاورزی را که در جهت حفظ سلامت محیط‌زیست هم باشد، آموخت و به‌جای محصولات تجاری، محصولاتی را پرورش داد که با آن‌ها بتوان مردم آفریقا را با روش‌های سالم تغذیه کرد. چنین تغییری در وضعیت آن قاره چشمگیر خواهد بود؛ اما مانعی بر سر راه وجود دارد که ریشه اجتماعی و نه فناورانه، طبیعی یا فرهنگی دارد؛ یعنی برای این‌که روش‌های نوین به‌کارگرفته‌شده و عملاً پیاده گردد، ما نیاز به آن‌گونه نظام اجتماعی داریم که در آن حرص و تمایل به جمع‌آوری ثروت شخصی که حتی می‌تواند به‌کل وضعیت اجتماعی و اقتصادی جامعه

لطمه بزند یا راه‌حل‌های شبه عقلانی کوتاه‌مدت به‌جای راه‌حل‌های اساسی درازمدت، عوامل تعیین‌کننده نباشد. ما نیاز به دادن قدرت به دست نیروهای اجتماعی‌ای داریم که بتواند جلوی افراد، طبقات و فراقسیون‌های طبقاتی بایستد و اجازه ندهد تا آن‌ها تمایلات و منافع خود را بر جامعه تحمیل کنند. قدرت باید در کف زحمتکشان باشد تا پشتیبانی و همیاری بر جامعه را از طریق برنامه‌های دموکراتیک مستولی کرده و بر خودخواهی‌ها، کوتاه‌بینی‌ها و بی‌مسئولیتی‌ها فائق آید.

موضوع بر سر آگاهی داشتن نیست. ثروتمندان، سرمایه‌داران و قدرتمندان احمق نیستند و خیلی از آن‌ها، به‌خوبی به مثلاً خطرات اکولوژیکی (خطرات محیط‌زیستی) آشنایی دارند و به آن‌ها توجه می‌کنند و برنامه‌های اقتصادی خود را با توجه به این حقایق می‌ریزند؛ اما به علت قانون رقابت در نظام سرمایه‌داری، مجبور می‌شوند که در نهایت از این مسائل چشم‌پوشی کنند.



بعضی‌ها می‌گویند که علم و تکنولوژی منطق خود را دارد که غیر قابل چاره است و بشریت را به لبه پرتگاه نابودی کشیده است. این دید اما دید صحیحی نیست. این نوع برخورد در فلسفه مارکسیسم به «دانسته‌های غیرواقعی» معروف است. در این دیدگاه، علم و تکنولوژی نیروهایی هستند کاملاً مستقل از انسان‌هایی که آن‌ها را کنترل می‌کنند. این دید ناصحیح است.

## دموکراسی کارگری

بزرگ‌ترین خطر جهان‌سومی کردن جنوب، شرق و غرب این است که بیماری‌های واگیر ناشی از فقر، مثل وبا و سل که تصور می‌شد ریشه‌کن شده باشد، دوباره بازمی‌گردد. بیماری «ایدز» هم بیماری فقرا است. رئیس سابق «سازمان بهداشت جهانی» پیش‌بینی می‌کند که تا پایان قرن بیستم، ۱۰۰ میلیون نفر به بیماری ایدز مبتلا شده باشند. ۲۵ درصد از این ۱۰۰ میلیون پس از ابتلا خواهند مرد. ۸۵ درصد این مرگ‌ومیرها در کشورهای جهان سوم اتفاق خواهد افتاد.

این مسئله هیچ ربطی به ضوابط فرهنگی یا ملیتی نداشته، بلکه صرفاً به نداشتن آگاهی کافی، روش جلوگیری، سلامت و بهداشت ارتباط دارد. از زمان شیوع ایدز تاکنون ۷ میلیارد دلار برای مبارزه با این بیماری خرج شده است؛ اما تنها ۳ درصد این مبلغ برای کشورهای جهان سوم، جایی که ۸۵ درصد مبتلایان به این بیماری زندگی می‌کنند، خرج شده است. این البته خودکشی محض است، چنان چه باور کنیم که حتی طبقه سرمایه‌دار کشورهای امپریالیستی از این بیماری واگیر مصون خواهد ماند و ایدز به آن کشورها سرایت نخواهد کرد. در چنین شرایطی فراخوان پاپ اعظم در واتیکان برای محدود کردن مبارزه در راه برچیدن بیماری ایدز و خواهان کنترل فردی، پاک‌دامنی و عفت افراد شدن او مخالفتش با استفاده از وسایل جلوگیری (چه برای مرد و چه برای زن)، برخوردی کاملاً غیرمسئولانه بوده است. سیاست‌های نئوکنسرواتیو که از بودجه وزارت آموزش و پرورش و بهداشت می‌کاهد، در همه‌جا دارای یک‌شکل و برخوردی غیرمسئولانه بوده است. روی‌هم‌رفته، تأثیرات

اقتصادی این سیاست‌ها به اندازه سیاست‌های اجتماعی مورد انزجار قرار می‌گیرد.

## اقتصاد بازار

در تمام رشته‌های دانشگاهی در زمینه رشد و پیشرفت در کل کشورهای جهان، حاصلخیزترین سرمایه‌گذاری‌ها، سرمایه‌گذاری در زمینه آموزش و پرورش، بهداشت و سایر زمینه‌های زیربنایی بشمار می‌آید؛ اما زمانی که به رشته تخصصی اعتبارات عمومی در اقتصاد می‌رسیم، ناگهان یاد می‌گیریم که داشتن توازن بودجه مهم‌تر است از سرمایه‌گذاری در زمینه‌هایی مثل آموزش و پرورش و بهداشت و مانند آن است. علاوه بر این، برای جلوگیری از تورم می‌باید با بی‌رحمی تمام بودجه این زمینه‌ها را کاهش داد.

در اینجا تکیه بر این واقعیت لازم است که از این‌گونه سیاست‌های شبه‌لیبرالی و نئوکنسرواتیو، در چارچوب اقتصاد سرمایه‌داری غالب بر

جهان استفاده می‌شود تا در پی آن به دو حقیقت اساسی در زندگی دست‌یافت:

اول این‌که خیلی از این یاهو‌سرای‌ها در مورد ادعای برتری یا تفوق به اصطلاح اقتصاد بازار فقط در حد حرف است.

دوم، هرگونه بدیل در سیاست اقتصادی که در همان چارچوب به کار گرفته شود، مثل سیاست‌های نوکینسیسم که امروزه از طرف برخی انستیتوهای بین‌المللی و سرمایه‌دارهای بزرگ پیشنهاد می‌شود، هیچ‌گونه تغییری اساسی به وجود نخواهد آورد.

علم و تکنولوژی هم بدون وجود آن اقشار از جامعه که آن‌ها را کشف و ابداع کردند، به‌خودی‌خود معنایی ندارد. این اقشار بودند که از آن‌ها استفاده کردند و آن‌ها را به نحوی منعطف نمودند که منافعشان را تأمین کند. نکته کلیدی در اینجا در این است که باید از علم و تکنولوژی در چارچوب یک کنترل آگاهانه استفاده شود، به‌طوری‌که در آن منافع اکثریت توده مردم به نحو دموکراتیک در نظر گرفته‌شده باشد

و آنان را از تن دادن به منافع خاصی که باعث سوءاستفاده از آنان شده و علیه منافع درازمدت نسل انسان است، بازدارد. برای این منظور، لازم است تا سازمان و ساختار اجتماعی تغییر یافته و تحت کنترل آگاهانه و دموکراتیک قرار گیرد.

در یک تحلیل نهایی، سوسیالیسم یعنی غلبه اکثریت جمعیت بشر بر سرنوشت خود در کلیه بخش‌های کلیدی در زندگی، به‌خصوص برای آنان که کار مزدی می‌کنند و تحت فشار اقتصادی هستند و مجبورند نیروی کار خود را برای امرار معاش به فروش بگذارند. امروزه توده‌های وسیعی از مردم جهان در این رده قرار دارند و تعدادشان در تاریخ بی‌سابقه است. امروز بیش از یک میلیارد نفر در جهان مزدبگیر هستند.

آنانی که می‌خواهند اقلیتی انگشت‌شمار، فراسوی این آزادی - یعنی حق تصمیم‌گیری دموکراتیک و تعیین حق تقدم در نوع تولید، طریق تولید و توزیع کالا به‌وسیله مزدبگیران - فرمانروایی کنند و نیز آنانی که معتقدند، در برابر قوانین بازار - که قوانین ثروتمندان و متخصصان،

قوانین کلیسا و دولت و حزبش است - این آزادی در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد، متکبرانه به بی‌عیبی و عالی بودن دانش و شعور خودباور داشته و توانایی توده‌ها را در هم‌پایه شدن با خود یا تصرف قدرت نادیده می‌گیرند.

ما با افکار مارکس هم‌نظر هستیم که می‌گوید آموزش‌دهندگان به نوبه خود باید بیاموزند و این تنها با فعالیت‌های خودانگیزخته و سازمان‌دهی یافته و دموکراتیک توده‌ها میسر است. سوسیالیسم، نظم اجتماعی‌ای است که در آن توده‌های مردم در شرایط آزاد بر سرنوشت خود تصمیم می‌گیرند.

به‌منظور نگاهی بر جهان، آن‌گونه که امروز هست، ما باید به آن از دیدی بنگریم که با آنچه عموماً در روزنامه‌ها می‌خوانیم یا توی تلویزیون می‌بینیم، متفاوت است. مردم جنگیدن را شروع کرده‌اند. در کشور اروگوئه مردم در رفراندومی که برای خصوصی‌سازی شرکت تلفن برگزار شد، با ۷۴ درصد آرا، آن را رد کردند. معدنچیان انگلستان و به‌خصوص

کارگران ایتالیا نسبت به سیاست‌های بی‌رحمانه دولت خود که مانند لبه تیغ بر گردن کارگران فشار می‌آورد، عکس‌العمل شدید نشان دادند و نارضایتی خود را از طریق اعتصابات ابراز داشتند. در آلمان ما شاهد چنان عکس‌العمل رادیکالی بودیم که واقعاً قوت قلب بود. جوانان برخوردی رادیکال با پیشرفت جریان‌ات ضد غریبه، نژادپرست و نو - فاشیسم (فاشیسم نو) کردند.

این حرکت کاملاً با آنچه در اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل ۱۹۳۰ پیش آمد، متفاوت است. در آن دوران نازی‌ها دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها را تحت کنترل خود داشتند؛ یعنی جوانان را تحت کنترل خود گرفته بودند، پیش‌ازین‌که قدرت را به دست آورده باشند. امروزه توده جوان علیه ضد غریبه‌گرایی، نژادپرستی و نو - فاشیسم در حرکت است، درحالی‌که احزاب سیاسی به راست میل می‌کنند.

بزرگ‌ترین نمونه، برزیل است؛ جایی که طبقه کارگر در حال مبارزه با دولت تبه‌کار و واپس‌گرا است. من تا حدودی بدبین هستم و فکر

نمی‌کنم که آنان پیروز شوند، ولی به چالش کشیدن قدرت بورژوازی هفتمین کشور بزرگ جهان - کشوری که تعداد کارگران صنعتی‌اش از تعداد کارگران صنعتی آلمان در ۱۹۱۸ بیشتر است - قابل تقدیر است. باین وجود، آن تصویری که ما از این جنبش‌ها داریم، یک نکته فراوان دارد و آن این است که خیلی از آن‌ها عموماً بر سر یک مسئله خاص بوده و مقطعی هست و دلیل آن‌هم نبود بدیل نظام اجتماعی است.

## **سوسیالیسم**

کل جنبش جهانی طبقه کارگر دچار یک بحران است و کارگران هیچ اعتمادی به استالینیسیم، پسا - استالینیسیم، مائوئیسم، کمونیسم اروپایی و سوسیال‌دموکراسی ندارند.

تحت چنین وضعیتی، هیچ‌یک از دو طبقه اجتماعی، سرمایه و کار، توان کوتاه‌مدت یا درازمدت آن را ندارد که بتواند راه‌حل تاریخی خود را برای حل مشکل بحران در کل جهان پیاده نماید. سرمایه‌داران قادر به حل این مشکل نیستند، چون یک دلیل عینی دارد و آن، این است که طبقه



کارگر بیش از حد قوی است. طبقه کارگر جهانی، امروز نسبت به دهه ۱۹۳۰ بسیار قوی تر است، اما توان حل این مشکل را ندارد، چون اعتقادی به نظام اجتماعی این که باید جانشین سرمایه داری شود، ندارد.

بنابراین ما با یک بحران دامنه دار روبرو هستیم و نتیجه مقطعی آن در این مرحله مشخص نیست؛ لذا ما باید برای رسیدن به آن نتیجه ای بجنگیم که به نفع طبقه کارگر، به نفع سوسیالیسم و به نفع بشریت باشد؛ زیرا که امروز این تنها راه واقعی است. موضوع بر سر انتخاب بین سوسیالیسم یا بربریت نیست، بلکه انتخاب بین سوسیالیسم و نابودی عینی واقعی نژاد انسان، به طور کلی است.

## **وظایف کلیدی**

من وظایف کلیدی ما سوسیالیست ها را در سه مرحله می بینم: اول، دفاع بی قید و شرط از تمام مطالبات توده ها در هر جایی از جهان که مربوط می شود به نیازهای فوری آنان - نیازهایی که خودشان تشخیص می دهند که ارجحیت دارد - بدون این که این نیازها را در برابر نیازهای

سیاسی یا قدرت سیاسی، درجه دوم بشمار آورد. ما باید برگردیم به نمونه جنبش کارگری جهان از اواخر دهه ۱۸۸۰ تا شب قبل از شروع جنگ جهانی اول. سوسیالیست‌ها در آن زمان دو هدف اصلی را دنبال می‌کردند: یکی ۸ ساعت کار در روز و دیگری، رهایی جهانی. برای رسیدن به این اهداف، آنان اول نپرسیدند که حالا از کجا شروع کنیم؟ یا با چه شکلی از قدرت یا حکومت مبارزه کنیم؟ آن‌ها گفتند این‌ها نیازهای عینی واقعی انسان است و ما برای به‌دست آوردن آن‌ها خواهیم جنگید و از تمام امکاناتمان برای به واقعیت درآوردن این مطالبات استفاده خواهیم کرد و خواهیم دید که به کجا می‌رسد.

در بعضی از کشورها کسب ۸ ساعت کار در روز، تنها با اعتصاب عمومی عملی گردید. در برخی دیگر، این مطالبات از طریق دولت که می‌توان آن را به‌نوعی دولت کارگران نامید، پیاده شد. در سایر کشورها از طریق سازش بورژوازی با طبقه کارگر صورت گرفت تا جلوی انقلاب گرفته شود. حقیقت این است که همان‌طور که مارکس و انگلس هم گفتند، ۸ ساعت کار هدفی بود که از جانب کارگران تعیین شد. به همین دلیل

این مطالبه نمی‌بایستی در برابر سایر خواسته‌ها در درجه دوم اهمیت قرار می‌گرفت.

به قول ناپلئون بناپارت، اول مبارزه را شروع کن، بعد ببین به کجا می‌انجامد! اهمیت موضوع در شروع مبارزه است. بعد از آن چه می‌شود، بستگی به توازن قوا مابین نیروها دارد؛ اما خود امر مبارزه، این رابطه و توازن را تغییر می‌دهد.

دوم، وظیفه دوم سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها امروز، کسب علم سوسیالیسم و تبلیغ آن است. نسل انسان محفوظ نخواهد ماند مگر این‌که این نظام اجتماعی برچیده شده و به جای آن نظام اجتماعی نوینی بیاید که از پایه و اساس با نظام کنونی متفاوت باشد. نام آن هر چیزی نخواهد می‌تواند باشد، ولی ماهیت آن باید سوسیالیستی بوده و به خواسته توده‌ها آورده شود. بعد از فاجعه سوسیال‌دموکراسی، استالینیسم و پسا - استالینیسم، سوسیالیسم امروز باید این ابعاد را بیوشاند: رهایی رادیکال که شامل فمینیسم رادیکال هم هست. دفاع

رادیکال از محیط‌زیست، آگاهی رادیکال ضدجنگ، سیاست همه‌گیر و در ارتباط با حقوق بشر بدون هیچ‌گونه استثنایی.

سوم، به‌دست‌آوردن مجدد اعتبار برای سوسیالیسم در برابر بحران ناهنجاری که بر روی مفهوم آن پرده کشیده و احیای اتحاد مجدد بین سوسیالیسم و آزادی. بورژوازی با مطرح‌کردن مسئله حقوق بشر، مرتکب اشتباه بزرگ و غم‌انگیزی شده است چون در هر زمان مانند تف سربالایی به رویش برمی‌گردد. در طول دهه ۱۹۲۰، شعر سنتی جنبش کارگری ایتالیا دارای این کلمات زیبا بود: «زنده‌باد کمونیسم و آزادی».

یکی از اشتباهات بزرگ استالینیسم، پسا - استالینیسم و سوسیال‌دموکراسی این بود که کوشش کرد تا این دو ارزش را از یکدیگر جدا کند. ما اکنون باید آن پیوند را بازیابیم. در آمریکا در طول دهه ۱۹۲۰، دو نفر آنارشیست ضدکمونیست که هیچ‌گونه همدردی با کمونیسم نداشتند، به نام‌های «ساکو» و «وانزتی» به دستور دولت بورژوایی واپس‌گرا به اعدام محکوم شدند. این امر به‌وسیله حزب

کمونیست آمریکا به «کمونیست بین‌الملل» برده شد، با وجود این که آنان ضدکمونیسم بودند. من در اینجا با افتخار از رفیق «جیمز کانن» یاد می‌کنم که برای این منظور، در ترتیب دادن یک کمپین بین‌المللی نقش مؤثری داشت.

این سنتی است که ما باید به آن بازگردیم و این، بروبرگرد ندارد. هرکس تحت هر عنوانی، مرتکب هرگونه تجاوزی نسبت به حقوق بشر می‌گردد، باید به وسیله سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها محکوم گردد. این شرط اولی است برای بازیافتن اعتماد توده‌ها نسبت به سوسیالیسم؛ زیرا آن‌گاه که این اعتماد مجدداً جلب گردد، ما دارای یک توان معنوی، یک اعتبار معنوی و یک قدرت معنوی خواهیم گردید و این ده‌ها برابر از تمام سلاح‌هایی که سرمایه‌داران در دست دارند، قدرتمندتر است.

## در دفاع از مارکسیسم

من در اینجا به تمام دوستانم در مدرسه مارکسیستی می‌گویم که آن‌ها کار بسیار درستی انجام داده‌اند که در دفاع از مارکسیسم برخاستند.

مارکسیسم بهترین چیزی است که برای افکار و اعمال اجتماعی، در طول ۱۵۰ سال اخیر رخ داده است. آنان که این حقیقت را انکار می‌کنند و مارکسیسم را مسئول روی کار آمدن استالینیسیم و سوسیال‌دموکراسی یا جنگ‌های مستعمره‌ای می‌دانند، یا نادان هستند و یا عمداً این برخورد را می‌کنند. مارکسیسم به بشریت مسیر اساسی پیروزی را نشان داده است و ما باید با اطمینان و اعتماد به نفس از آن دفاع کنیم و باور داشته باشیم که این کار برای یک امر مفید است.

مارکسیسم علم جامعه است. درکی است علمی که در مقابل دانش متکی به تجربه و غیر علمی ۲۰۰ سال گذشته راهگشای بشر بوده است. پیش از این دانش‌های اجتماعی، حاصل تجربه تنها بود و هیچ‌گونه بهایی برای علوم اجتماعی نداشت.

ما در مورد آینده پیش‌گویی نمی‌کنیم. تنها شکل علمی مارکسیسم، شکل باز آن است. مارکسیسم، همان‌طور که خود مارکس هم گفته است، از شک و تردیدهای سازنده به وجود آمده است. همه چیز قابل در نظر گرفتن است، به شرط این‌که بر اساس حقایق باشد. آنانی که غیرمسئولانه برخورد می‌کنند و به حقایق توجه ندارند، یا آنانی که این ابزار عظیم فهم و درک حقایق جهان را نادیده گرفته و به جای آن صرفاً به مفاهیم تردید برانگیز، نامعقول، مرموز و ماوراءالطبیعه که هیچ هدف مثبتی را تأمین نمی‌کند، روی می‌آورند، از برداشت علمی واقعی به دور هستند.

همان اندازه که مارکسیسم از جنبه علمی حائز اهمیت است، جنبه دیگری هم از مارکسیسم وجود دارد که به همان اندازه مهم است و آن جنبه معنوی و اخلاقی آن است. مارکس این موضوع را به شکل بسیار رادیکال آن از جوانی خود تا هنگام مرگ، فرموله کرده و به کاربرد و هرگز از مفهوم آنچه امر گروهی نام نهاد، منحرف نگشت و آن، مبارزه علیه هرگونه شرایطی بوده که تحت آن، انسان‌ها منفور گشته، غریبه

شده، استثمار و سرکوب‌شده و یا به ماهیت انسانی نشان توهین شده است. دلیل اعمال این‌گونه هر چه باشد، جایز بشمار نیامده و باید با آن مبارزه کرد و به این امر واقف بود که در زندگی هیچ‌چیزی لذت‌بخش‌تر از مبارزه در این راه و گذاشتن زندگی خود در راه دفاع از حقوق بشر نیست؛ دفاع از استثمارشده‌ها، سرکوب‌گشته‌ها و استعمارزده‌ها. هیچ راه بهتری از گذاشتن زندگی خود در این راه بزرگ، برای انسانی بهتر بودن در این دنیا وجود ندارد. به همین دلیل آینده به مارکسیسم تعلق دارد.